



سخن ناصر خسرو

از نظر سبک و دستور زبان

دیوان

-۳-

۷ - تخفیف بحروف و حرکات در فعل :

کس را، مگر از روی مکافات و مساوی
که امسال آن کنم با تو که کردم پاربا آنها
او باصفت وزبی صفت تنها!
وز آتش، آب از چه گردا گرما؟
چون عور و برهنه گشت جز که اسما!
نیز^۲ دگر مگر پیش مار مرا!
زین عجبی شاخ، سلامت چن است
این نیست سرای تو، که این راه گذار است
جاهلان راپیش دانا جای استکبار نیست
چون بود مادر پلیده^۵ ناید پسر زو جز پلید!
بامن مکن آنچه نمان و مپسند!

آزار مگیر از کس بسر خیره و مازار
اگر با تو نمی دانی چه خواهم کرد، نندیشی
بپوست خدای را و خود بشناس،
وز خاک، مشک بوی چرا گیرد؟
نامخت خدای مسا مر آدم را
مگر تسوای روزگار پیدا شد!
هر که گرفته است سرشاخ صبر
ناچار از اینجا بیودت^۳ آنکه بیاورد
راه بنمایم تورا، گر کبر بندازی ز دل
از نپید آمد پلیدی جهل^۴ پیدا، بر خرد،
کاری که ز من پسندت^۳ ناید

* آقای دکتر محمود شفیع برنده جایزه سلطنتی بهترین کتاب سال ۱۳۴۴، از پژوهندگان

دانشمند معاصر .

ورترسی زانکه دیگر کس بجوید عیب تو
 برزکاران جهانند ، همه روز و همه شب
 یکی بی جان و بی تن ، ابلق اسبی کونفرساید
 آزرده ما زمانه خو دارد !
 که را پیشه نیکی بشاید بدن ،
 ورچه از مردمان بازارند
 جز بدی نارد درخت جهل چیزی برگ و بار
 خار بدان گل چننده قصد کند
 بندیش که کردگار گیتی
 منداز بخیره نماز موده
 بندیش که مردم همه بنده بچه روی است
 همسایه نیک است تن قیره ات راجان
 بیداریت آن روز ندارد پسر اسود
 آنچه نخواهی که من به پیش تو آرم
 خدای عزوجل را به هیچ حال همی
 قران^۸ را به پیغمبرت ناورید
 پیاموز و ماموز مر عام را
 کیسه از را بعقل بسدوز
 یار چون خار تورا زود بیازارد
 مرد را چون نبود جز که جفا پیشه
 مرکب من بود زمان پیش از این
 گر روی تو بکینه بخوهد شخود^۹
 این عاریتی تن ، عدوی دوست ، عدو را
 ور جهان پر شد از مگس ، منداز
 مامیز با خسیس که رنجه کند تورا
 شرف در علم و فضل است ای پسر شو عالم و فاضل
 غره چه شدستی بعمر فانی !
 لجاج و مشغله ماغاز تا سخن گویم
 چو آگهیم که مستی و بی خرد ، مارا
 در این فیروزه گون طارم مجوی آرام و آسایش

چشمت از عیت کسان لختی ببايد خوابنید!
 بجز از معصیت و جور ندروند و نکارند!
 بکوه و دشت و دریا برهمی تازد که ناساید
 مازار از او گرت بیازارد !
 همیشه روانش ستایش چند !
 مردمان را بخیره فازارند !
 بر کنش زود ازدلت ، زان پیش کوبالا کند
 گرچه همی او بقصد خوار کند^۶
 از بهر چه آوردیت ای سدر^۷
 زی باز چو کودکان کبوتر !
 تا مولا بشناسی و آزاد و مدبر !
 همسایه ز همسایه گود^۱ قیمت و مقدار
 دستت نگرد^۱ چیز مگر طاعت و کردار
 پیش من از قول و فعل خویش چنان مار
 بوهم بر مندیش و بلفظ بر مگزار !
 مگر جبرئیل آن مبارک سفیر !
 ز علم نهانی قلیل و کثیر !
 تا نباشی سخن چن و غماز
 گر نخواهی که بیازارد مازارش !
 مارش انکار نه مردم ، سوی ما مارش
 کرد تقانست ز من کس جداش
 چون عاقلان باره بچن ناخنش !
 دانا نکرد^۱ خیره چنین تنگ در آغوش
 بر مگس خیره خیره تیسر خدنگ !
 پوشیده نرم نرم ، چومر کام راز کام
 بعلم آورنسب ، ماور چوبی علما ن سوی بلعم
 مشتاب بکار و زدینگ ماشام !
 که ما ز مشغله تو ز خانه آواریم^{۱۰}
 اگر چه سخت بیازاری از تو نازاریم !
 که ناراید همی روز و شب و ناساید این طارم

از بهر خور، ای رفیق، چون خر
 تا توبه منت ۱۱ مرا نخواهی
 میوه معقول بدست خرد
 از آن پس که این سفله ۱۲ را آزمودم
 چه فضل آوریم ای پسر باستور؟
 یک چند میان جمع دیوان
 ای شاد شده بدان که یک چند
 چوره زی شهر دین آموختندم
 تخم بخت نیک پورا نیست چیزی جز هنر
 تا چند بدین گوی بخواند نگوستن
 بر جانورت خرد فزون است
 برره آن روبدین، کت آفرید
 چاهی است در رهت که پدران در او افتاد
 نشنیدی آن مثل که زند عامه:
 گفتا که بزیر نردبان منشین
 ای گاو چرانه شیر نومی (نهرمی)
 آن خداوند (مستنصر بالله) که صد شکر کند قیصر

۸ - تخفیف در سایر اقسام کلمه:

اگر گویی این در قران نیست گویم
 چندین هزار بوی و مزه و صورت
 خداوند جهان با تش بسوزد بدفعالان را
 گفتار تو بار است و کار برگ است
 جز که قران نیست خزینة علوم
 دشت از چنین نبود بماء دی
 کار کردی و خوردی ۱۸ چون خر، خوش
 خردره نمایش زی خشنیش
 به هر خیر دو جهانی امیددار
 نیک و بد بنیوش و بر سنجش بمعیار خرد
 احمد مختار شمس حیدر کرار، نور
 بدل داد از شکوفه و برگ و میوه

من پشت بسزیر بسار فارم!
 مندیش که منت خواستارم
 از شجر حکمت او می چنم!
 بجاهش درون نوفتم گر بصیرم
 اگر هم چو ایشان ۱۳ خوریم و سریم!
 تا کور بدم، چو دیو زستم!
 چون مویه گسران همی گروستم!
 نتانم رفت سوی دشت عصیان!
 یاربخت نیک از شاخ هنر باید چدن!
 ای چشم بدین چرخ فروزنده درخشان
 و ز نور خرد شرف گود ۱ جان!
 خود برای خویش دینی مافرین!
 تا نوفتی در او چو پدر تو مکابره
 مرده به از بسکام عدو زسته ۱۴!
 بندیش ز کارهای سارانسی ۱۵
 بندیش که بیش او بیایی!
 گر بباب الذهب آردش بدر بانی.

همانا نکومی ندانی قران ۱۶ را
 برده ریان بس است گوا مارا!
 بر این قایم شده است اندر جهان بسیار برهانها
 که اشنود چنین بارو برگ زیبا!
 مجمع علم است و براو خازن است ۱۷
 باردی بهشت ماه چنین چون است؟
 پس تورا هوش و عقل چه بکار است؟
 از ایرا خرد بس مبارک عصاست!
 گر از بند آرت امید ره است ۱۹
 کز خرد برتر بدو جهان سوی من معیار نیست
 آن بی این موجودنی و این بی آن بانوا نیست!
 عم و خال و تبار و دود مسانت!

آن بی‌تن و جان چیست کوروان است
 بر این بلند منبر با بانگ قال و قیل
 گاه تو خوش طبع و گاهی خشمی
 صحبت بدخو همه رنج است از آن
 بی‌آردمی شود بسوی خانه ز آسیا
 گر همی گوید که یک بدر ابدی هم یک دهم
 نه جامه کبود^۴ و نه موی دراز
 خداوند، از نیامد زو گناهی
 پند چه دهی و چه گویی سخن حکمت و علم
 چرا چو سوی تو نامه و پیام نفرستاد
 نگر چه پراکنی زان خورد باید!
 پند که دادت همان که بند نهادت
 جز تو (دنیا) که آشنیدست هرگز مادری
 بر آن سقا که خود خشک است کامش
 در زهی اندر نگر که چرخ همی
 خاک و باد و آب و آتش کوندارد بوی و رنگ
 تو بقهر دشمنان بهتر که خود مبدانگی
 کز بدیها خود بیچد بدکنش
 آچار خدای است مزه و بوی خوش رنگ
 نه اندر کتب ایزد مجملی ماند
 گفتم خدای را شی گویند و نیست شیئی
 لاجرم خلق همه همچو امامان^{۲۵} شده اند
 و اینکه بگرداند هزمان همی
 تا فرود آبی بآخر گرچه دیر
 اگر چه غرقه‌ای، از فضل او نمید مباح
 اگر حکمت بدست آری باسانی روی ز اینجا
 بر بود خزان زباغ رونق
 تا توبه منت مرا نخواهی
 شادمن از دین هدی گشته‌ام
 در آب نمیدی آن ردا را

که آشنید روانی که بی روان است؟
 از بهر طیلسان و عمامه وردا شده است
 سیرت این چرخ همین سیرت است .
 یارش از او غمگن و او غمگن است!
 آنکونبرد گندم چون باسیا شده است^{۲۰}
 باز چون گوید که هرگز بدکنش رستار نیست^{۲۱}
 نه اندر سجاده نه اندر و طاست^{۲۲}
 در این زندانش بندها ز بهر چه نهاد؟
 این خران را که چو خر یکسره از پند کردند؟
 تورا بهر کس نامه و پیام باید کرد؟
 که جم خورده است از آنکو خود پرا کند
 بندت که نهاد پند نیز هم او داد!
 کو بفرزندان نخواهد چیز گزند؟
 گهی بگری و گه بفسوس^{۲۳} و برخند!
 با شب یازنده کارزار کند!
 زر گس و گل را چگونه رنگن و بویا کند؟
 پیش از آن کان بد نیت بر قهر تو مبدان کند!
 این نشستند در استا و زند!^{۲۴}
 با سیب و ترنج آمد و جوز و بهی و نار!
 که آن نشنیدیم از دانا مفسر!
 گفتا که شی دو چیز بر او گشته معتبر .
 یکسره مسخره و مطرب و طرار و طناز!
 بلبل، نونو، بشگفتی نو اش...
 بر در شهر نمیدی، لامحال!
 بعلم کوش و از این غرق جهل بیرون جل^{۲۶}
 و گر حکمت نیلفنجی^{۲۷} برون باید شدت بستم!
 بستد ز جهان جمال بستم!
 مندیش که منت خواستارم!
 پس که تواند که کند غمگنم؟
 کش طمع طراز بود، شستم^{۲۸}

ما امت مصطفی و شیعت آلیم

زاین دیودژ آگه چو گشتم آگه

زان آفتاب علم دل خویش را

گزیده مار را افسون بدیداست

خالکراشوی همی دواست که می زاید

خلق خداوند کبریای جلالیم

زاین پس نکندصید باحتیالم

روشن بسان ماه بسرطان کنم!

گزیده جهل را که اشناسد افسون؟

تلخ و شور و خوب و زشت و ترش و شیرین

ز قول رفته و مانده چه بر خواندی و چه اشنودی؟ چه گفتند این و آن هر دو چه چیز است این چه چیز است آن

بگوشت بانگ گرگ از بانگ موذن خوشتر است ایر ۲۶ که دیوانت نهادستند در دل سیرت گرگان

خرسند می شود سگ بیچاره بستخوان!

از دبنه چون بماند نومید و بی نصیب

این تن خفته را بیدار کن

مکروه حسد راز دل آوار کن

قصد سوی کشتن این مار کن!

نفس جفا پیشهت ماری، بداست

گفت هلامشک بانبار کن!

پشک بتوفر و خمت بازار دین

کیسه یکی پیش نگوئسار کن

کیسهت پر پشک و پشیزاست رو

در کرد بدست و کرد در کردن

از گوهر و در و مخنقه و یاره

حیوان اند که گنگ اند همه ایشان!

تو امیری و فصیحی و تورا رعیت

اگر بر برد شیطان سر سلطان؟

سرم زیرش ندارم مر مرا چه؟

ایش نعمت، ایش نعمت خوارگان

نعمت دنیا و نعمت خواره بین

به آموختن سر بنه بر ستانه ۲۹

گر از سوختن رست خواهی همی شو

بگذری آخر تو زاین بلند ستانه!

مرگ ستانه است بر سر ای سپنجی

اندرون افتد به تنشان زلزله!

از نهیب موذن و بانگ نماز ۲۶

به نطع اندر مگر سرکه و ترینه؟

شکر چه نهی بخوان بر چون نداری

بابار بزه روز قضا، مزد حمالی!

از عدل خداوند نیابی، چو نیابی

ای تشنه چرا کنی سقایی؟

ای جاهل چون شوی به مسجد؟

گر نه عقل استی تورا نه چون و نه ایراستی ۲۶

عقل در ترکیب مردم بافرینش حاکم است

دنباله دارد

- ۱ - مخفف گورد ۲ - بمعنی هرگز ۳ - با حذف يك حرف ۴ - با حذف نشانه اضافه ۵ - با حذف يك حرف ۶ - مانند بترك چیزی گفتن ۷ - یعنی اینجا ۸ - مخفف قرآن ۹ - شخودن یعنی خراشیدن ۱۰ - مخفف آواره ایم ۱۱ - مخفف منت ۱۲ - یعنی گیتی ۱۳ - ضمیر ایشان برای غیر جاندار ۱۴ - فردوسی گوید، چنین گفت موبد که مردن بنام - به از زنده دشمن بدو شاد کام ۱۵ - یعنی بالای سر ۱۶ - مخفف قرآن ۱۷ - و چند شاهد دیگر ۱۸ - بجای خوردی - در سخن پیشینیان نظیر دارد ۱۹ - بجای رهایی ۲۰ - بجای شد ۲۱ - مخفف رستگار ۲۲ - فرش، گستردنی ۲۳ - از مصدر فوسیدن (افسوس خوردن) ۲۴ - شواهدی دیگر هم هست که به مذهب زردشت احترام داشته است ۲۵ - منظور امامان شیعه نیستند ۲۶ - و چند شاهد دیگر ۲۷ - یعنی نیندوژی ۲۸ - و چند شاهد دیگر در هر دو مورد ۲۹ - مخفف آستانه